

جو در حالی که با تکمهای بیخ یونان بر روی پیانو بازی می‌کند، می‌گوید: «به خدا از این جا می‌روم، این‌جا استخدامم به هدر رفته، می‌توانستم کنسرت بدهم، سال‌ها را پرکنم، اما در عوض...» با نگاهی خالی از امید به صحنه‌آرایی ابریشمین پیرامونش خیره می‌شود؛ این ناامیدی رنگ باخته‌ی توأم با افسردگی موسیقایی جو، چیزی از آرایش صحنه‌بار است.

پیانو با پودن حرفه نیست، وجودی مبهم و مشکوک است، موفعیتی فیروانمی و خیالی و در بهترین حالت بیراهمی کاملاً غیرعادی اما در اکثر موارد ایستگاه آخر نوازندگی است.

روایهای سکوی افکار، تنویق و هلهله جمعیت مشتاق و هیجان‌زده، رفته رفته، بی‌صدا و صامت گشته و در سکوت کوکلت‌ها و میل‌های راحتی غرق می‌شوند؛ جایی که اگر میهمانی دفعتاً جلب پیانو گشته باشد، توجه‌اش با صدای کشیده شدن گیلانی بر روی میز یا اسکینلی که مخفیانه در جیب پیانو گدازشته می‌شود، قطع می‌گردد.

پیانو با پودن ترکیبی رنگارنگ و درخشان از هنر و کار خدماتی است. نوعی موسیقی مالیخولیایی در سالن‌های مخملین و نیمه تاریک و بارهای سرد هتل‌هاست، برای پیانوهای بار صدای گفت‌وگو و کپ زدن‌های درون سالن گویی اصلاً قابل شنیدن نیست. اریک ساتی طنین سبک و کم اهمیت نوای پدائو را در کافه‌های پاریس موسیقی میلان، می‌نامد. با وجود موج ناامیدی نواهای پیانو در سالن‌های مخملین، کم نبودند پیانوهای بار که با نواختن قطعات مشهور و خاص ناگهان به آوج رسیدند. آن‌ها تمامی در لحظه مناسب قطعه مناسب را می‌نوازند و تمامی برمی‌خیزد که به گوش جان سپرده می‌شود. آوایی که با ملودی‌های کوچک احساساتی بزرگ را بیدار می‌کند. جادوی پیانو با متوقف کردن زمان است. طلی آن خاطرات بیدار می‌شوند، روایهای مبهمی جان می‌گیرند و پیانو با این بزرگ، خوبی از خاطرات فنجاری آگوستیک می‌گتراند. این قطعه‌یی از

مجموعه است *You're Sixteen*. او شازده‌ساله‌یی - آیا نخستین عشق نیست؟ *The man I Love* ناگارا با یک رابطه عاشقانه گذشته‌های دور ارتباطی صمیمانه برقرار می‌کند. و بهتر از آن *Tea For Two* یادآور جشنی کوتاه و گذرا در آسایشگاه زنان تحفی در لیس پیمانرا. کدنامیک از ماست که در گنجینه خاطراتش نواهای فراموش نشدنی نداشت باشد؟ مجموعه‌یی از آوازها که زمانی نواهای شخصی ما بودند و حال اگر ناگهان بر روی مشتاق و هشت شستی پیانو با زلف‌رینی شوند، به نرمی تارهای دل را می‌رازند. این نوای صمیمانه و بی‌تکلف لاس‌گهان به طبعینی فصیح،

پیانو با روم که هیچ‌کس پیانو نمی‌نوازد

گزارش از کریستینا آیشل
ترجمه الهام مقدس

کریستینا آیشل نویسنده، کارگردان و مجری برنامه‌های رادیو و تلویزیون آلمان، فیلم مستندی درباره پیانوهای بار برای شبکه تلویزیونی ZDF آلمان تهیه کرده است. او در دومین رمان خود با عنوان «مشاهده ماجراجویی یک پیانو کلاسیک در دوفگو را شرح می‌دهد. نخستین رمان آیشل «جنگ در پنج مرحله» در سال ۱۹۹۸ منتشر شده است.

گزارش مکتوب کریستینا آیشل از پیانوهای بار را می‌خوانیم:

جهان، سرودی ملی هدیه کرده است. *As Time Goes By* زمان می‌گذرد.

جو افروز پیانو با ر و جانشینی شایسته برای سام آلسانهی است. با حرکت انگشتان بر روی شستی‌های پیانو که منتظران و شنودگان حرفه‌یی را در چنگ تأثیر خود می‌گیرد. تأثیر ناگهانی موسیقی این آسموتینگ پوش برای تورست‌های اهل سینما غالب‌گردد. *Hyatt Regency* با فیلم کلاسیک و مشهور تاریخ سینما، کارابلانکا تعالی کامل دارد. و در پوست‌های فیلم که بر دیوار آویخته شده، همفری بوگارت، از فراز شانه‌های پیانو، به نواختن او می‌نگرد.

کارابلانکا شهر بندری شمال آفریقا. بار هتل هیایت ریجنسی *Hyatt Regency* - مردی سیه چرده بنام جو که به جای سام پیانو فیلم مشهور کارابلانکا پشت پیانو نشسته است. او اهل نیویورک است و تنها بخش زندگی یک صحنه‌آرایی عالیبودی در این شهر بندری است که با یک فیلم جادویی به آوج شهرت رسید. فیلم کارابلانکا فقط به‌خاطر ماجرای عاشقانه و لحظات تلخ و شیرین همفری بوگارت و ایسگرید برکن اسکلتوره سینما نشده، بلکه پیش از هر چیز سام پیانو با ر بوده که این نمایش عاشقانه را با منتهای احساس در سینما جلوه بخشیده و به عشق ناگام این

شگفت‌انگیز و احساساتی و به همان اندازه تملی بخش بدل می‌گردد. آن‌هم پس از گذراندن یک ریز در غربت و پیش از به‌خواب رفتن در اتاق هتل ۱ جایی که مسافران به‌عنوت انتظار چیزی بیش از تخت‌خواب ساده و معمولی هتل را دارند.

در فرهنگ تحت سلطه ماشینی که مشغله و پرکاری‌اش به طرز غریب حلق احساس همیشه در صورت بی‌خوابی است، بی‌پایستگی هتل‌ها فقط آفرینندگان منفرد و شامعی نیستند بلکه هم‌زمان در مانگر و تیمارگر فرهنگی‌هایند مهم نیست که این مسافران پاره چرخ تنگ‌ست‌های چرکی‌تری را به دوش می‌کنند و با گریه‌ها و ناله‌هایشان تا چه اندازه سگین است. این اوضاع سایر سینکال در سالن هتل‌های زنجیره‌ای بی‌خوابی به یگانگی به کار چینی کشیش پاره خود می‌ریزد. در آن سالن‌ها و پاره‌های هتل‌ها با حضور اینان خلایق می‌شود که مسافران نفس‌نا را همچون یک آشنا می‌شنود و حریم احساسات آن‌ها را در این جهان بی‌تازه گرامی همیشه می‌بخشد.

داریل شرمین بی‌پایستگی لایسی هتل و اندرونی استوری‌های نیویورک می‌گوید: من به این سالن توجهی همچون اتاق پذیرایی عموم ندارم. رو با صدای بلند می‌خندد و هم‌زمان، هزاران قطعه کوچک سنگ تزئینی به روی لباس‌اش بیخ می‌زند. او شغل خود را Mood Adjustment می‌خواند. نوعی هماهنگ کردن لطیف احساسات، او به میهمان خود با مقت حریمی توجه می‌کند و با نخستین نگاهی می‌داند که باید آن‌ها را آرام کند یا روحیه بپوشد و سرحال آورد. او فوراً کشیش می‌دهد که بهتر است یک قطعه نقد مرک Broadway - Potpourri بخورد یا یک قطعه کلاسیک مهبج را اتاق پذیرایی، داریل، سالن هتل و اندرونی استوری‌های نیویورک، مکانی استوری‌های است. هنوز پیلووی رویال کول بی‌تر آهنگساز شهر که سالیان سال در این هتل می‌نواختند در همین سالن قرار دارد.

آهنگ‌های او متناقض به نوع بسیار قدیمی این رانر است، مثل *Love for Sale* و *Night and Day* که در زمان موسیقیدانان یک موسیقی استاندارد است. اما هنر بزرگ این منتقد در همین است که استفاده‌ها را آراسته بنوازند و با آن‌ترین و آراسته‌نگان به سنت‌های خاص، موسیقی متقابل بیاورند یا بسازند. پیوریت‌ها این سبک موسیقی را رد می‌کنند اما بسیاری هم این پیش‌ترس‌های پرخطرهای را می‌پسندند و تحسین می‌کنند. در این گفتنی زیبایی شناسانه سرشار از احساسات، هنوز پارمی از فرهنگ دیرین موسیقایی در این سالن‌ها زنده است. هنوز در این سالن‌ها راجعه دورست آموزش‌های متقابل آواز و اپراهای قرن هجدهم می‌ریزد. پیش از این در فضای نیمه علنی سالن‌ها، جایی که موزیسین چون

هنرمندی مطمئن از تأثیر هنرمندانه خود، با فرور قدم به صحنه می‌گذشت. لذت بردن عامه از موسیقی چنین هنرمند منصعبی به‌ت حیرت و شگفتی می‌شد. آن مغرب‌های احساس پرلشکیز امروز هم ابزار بی‌پایستگی پاره است که با آن‌ها قطعات منتخب خود را می‌نوازد. جای تعجب نیست که داریل شرمین در اندرونی و سالن‌های ناتراکنیز و سوزناک به چشم دیده است. او این داستان‌ها را با موسیقی مستحضر کرده است. فرقی نمی‌کند، چه یک صحنه آشتی‌کنان باشد و یا یک نامزدی پرلشک و رمانتیک، او با همدردی سادگانه و با نواختن *As Time Goes By* یا *Strangers in the Night* در این مراسم شرکت

می‌کند و اغلب هم به یک نوشیدنی میهمان می‌شود. در همان حال که داریل با حسی شبیه به فلورانس ناتینگل پشت پیانو نشسته است، ندی ویست با هیجان درباره خلق‌و‌خوی مشتریان خود حرف می‌زند، محل کار او پاره هتل شرایتون پارک لندن، همچون یک سالن انتظار مجال است؛ جایی که میهمانان فرودرفته در راحتی‌های چرمی به‌تهنایی وقت می‌گذرانند. آن‌ها تمام شب را می‌نوشند و با دسپسین خاص خود پشت روزنامه‌های پنهان می‌شوند و حرکات پرجزمت دست نوازنده پیانو را نادیده می‌گیرند. و تازه دم صبح، حدود ساعت سه یا چهار، حرف‌زدن‌شان می‌گیرد. آن وقت است که نوازنده پیانو باید به تمام بدبختی‌ها و مصیبت‌های صام گوش دهد و در ضمن حال پیشندهای دست‌وپا زده‌اش خلاف اخلاق مشتریان خود را موشک زد کند. ندی با فرور می‌گوید: این به موسیقی من مربوط می‌شود. خوب، دیگه، ترکیب موسیقی و شکل خیلی جزئی‌های درون آدم‌ها و بیرون می‌ریزد.

بلاکورنی دو بار نایچی *On Broadway* واقع در محدوده بیگ اپل *Big Apple* وین نیز با چنین پیشه‌جمعی غیرعادی مواجه شده است. او فقط قطعات تملیخی *مد روز* را که از آلبوم‌های برخوردار گشته تأیید می‌کند. اما در هوزارد جزایان سکوت می‌کند. اما با پانچ‌های واقعی برای او به نوعی میان شتی‌های پیانو به‌وقوع می‌ریزند. او هیچ‌گاه از یک قطعه موسیقی روایتی تکراری ارائه نمی‌دهد. همواره شدت و ضعف نواها را تغییر می‌دهد و ملودی جدیدی ظاهراً شبیه به لولی اما متفاوت در جزئیات را خلق می‌کند.

او می‌گوید: چه‌بل سال است که پیانو می‌زنم اما هیچوقت برایم کسل‌کننده نشده. ماجراهای من در پشت پیانو از ابتدایا جونز در فیلوهایش، بیشتر بوده است. می‌توان در هر لحظه ترد، سقوط کرد و در میان فراز و فرود نواها سرگشته و حیران شده کورنی برای مشتریان همیشگی می‌نوازد. و طی سال‌هایی که

گذشته بین کورنی و اینان نوعی رابطه شبیه به ارتباط بین پزشک و بیمار برقرار گشته است. بگ باووی بی‌باک شیفنگی از او تعریف می‌کند و می‌گوید: باو نگاه می‌کند و اگر حالم خوش نباشد فوراً برای تغییر آن، کاری می‌کند.

تجربه مایکل گارت پیانیست مانکی‌بار نیویورک در نزدیکی و اول استریت به حدی رسیده که چندی است به‌طور حرفه‌ای دیگران را دست می‌اندازد. او آموزه‌های ره‌ور شناسانه شفل‌اش را با خشم موزیانه نمایش‌نویسی فکاهی، درهم آمیخته و نه دیگرن، که خود را سرگرم می‌کند. او مثل یک بازیگر یا کارگردان نمایش‌های برادوی فرصت کافی داشته تا سرک‌ها و انگش‌های انسانی را تجزیه و تحلیل کند و حالا این مشتریان هستند که هر شب تبدیل به بازیگران نمایش او می‌شوند، نجار زیرک، روشنگران خوشروند، جوانان یقه سفید تازه به دوران رسیده که روزها میلیون‌ها دلار را در دست‌ان‌شان می‌چرخانند و هر شب جیب‌های پر از پول خود را با دوستان یک شبه خالی می‌کنند. عشق به بازی در چهره مایکل گارت نقش بسته است. او همه مشتریان را چون سرک‌ها می‌مشنیب با چشم‌پوشی دست‌پوشش می‌داند. مایکل به درستی جمعیت را دست‌نمبندی می‌کند؛ پرناسلی سن و سال، لباس، زمان حضور. او می‌گوید: همین، این جا میز آدم‌های است که فرابک سیناترا را می‌پسندند. آن‌جا در آن طرف، آدم‌های رویینگ استونز می‌نشینند و آن‌ها این که این جلوب استانداند عشق‌شان آهنگ‌ها، بیتلز است. سه بار به ریفت کمی بعد چندتن با لباس‌های ارمنی، متنی را با فریاد هم‌سرایی می‌کنند، درست مثل یک میخانه خال‌ها هم با پوست‌های تازه لیفتینگ شده شلنگ‌خسته می‌اندازند. مایکل موزیانه می‌خندد و می‌گوید: همیشه همین‌طور است، مواظب باش! در میان این همه، نخستین زوج‌ها پیش می‌آیند و مایکل شروع به نواختن *When A Man Loves A Woman* می‌کند. لیون مایکل از اسکاتس اپریز می‌شود، شش‌های خوبی هم هست که کسی سخاوتمندانه چندصد دلار در جیب او می‌گذارد. اما مایکل ترشمنند نمی‌شود. بی‌پایستگی پاره شغلی خاص با درآمد خوب نیست. همیشه باید قطعاتی خالته

کوچک بازی زن و بچه را ناد. آن‌جا، جایی است که هیچکس پیانو نمی‌نوازد. زیرا ده ساعت پیانو زدن در هر شب برای یک نوازنده کافی است، راستی خود او چه می‌شود. آیا این بخوده که تا پایان زندگی‌اش هر شب در گوشه‌ی تاریک شاهد لذت بردن دیگران است، و دوتر از همه از بین نمی‌رود؟

مایکل با فروتنی و به خوبی آموخته است که: بمن ستاره نیستم، ستاره این جمعیت است و به من که CD که خود نواخته، هدیه می‌دهد.